

میراث جرج بوش در خاورمیانه و چالش پیش روی باراک اوباما

فرهاد عطایی *

استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۸/۱۸ - تاریخ تصویب: ۸۷/۹/۱)

چکیده:

این مقاله پس از بررسی علل و اهداف طرح خاورمیانه‌ای جرج بوش به اثرات عملی سیاست‌های وی در طی هشت سال گذشته خواهد پرداخت. سپس تحلیلی از سه معضل سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه - عراق، ایران، و لبنان - ارائه خواهد کرد. آنگاه مواضع اعلامی باراک اوباما را درباره خاورمیانه و نیز جهت‌گیری احتمالی او را در قبال بحران‌های فوق بررسی خواهد کرد. پیش‌بینی این مقاله آن است که سیاست خاورمیانه‌ای اوباما بازگشت به سیاست کلی دموکرات‌ها و به خصوص بیل کلینتون، خواهد بود. این مقاله مدعی است حل هر سه بحران جز با مذاکره مستقیم و بدون پیش شرط با ایران امکان پذیر نیست.

واژگان کلیدی:

خاورمیانه - اقدام پیشدستانه - ایران - عراق - القاعده - لبنان

Email: atai53@yahoo.com

* فاکس: ۶۶۴۰۹۵۹۵

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در همین مجله منتشر شده است:

"هویت ملی و ملت باوری در آسیای مرکزی"، دوره ۳۸، شماره ۲، تابستان ۸۷.

مقدمه

جرج بوش اندکی پس از احراز مقام ریاست جمهوری و بلافاصله پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، طرحی را برای ایجاد تحول بنیادی در خاورمیانه اعلام کرد. این طرح با حمله نظامی به عراق و سرنگونی رژیم صدام حسین آغاز شد. بنا بود این اقدام خود موجب یک رشته تحولات ریشه‌ای در منطقه شود. اینک، پس از گذشت هشت سال در پایان دوره ریاست جمهوری جرج بوش، نه تنها در خاورمیانه تحولی مطلوب رخ نداده، بلکه برخلاف اهداف برنامه بوش به مهم‌ترین منطقه بحرانی جهان تبدیل شده است. باراک اوباما، رئیس جمهور منتخب ایالات متحد آمریکا که در ژانویه سال ۲۰۰۹ جانشین بوش خواهد شد، با چالشی بس بزرگتر در این منطقه روبرو خواهد بود.

این مقاله پس از بررسی علل و اهداف طرح خاورمیانه‌ای جرج بوش به اثرات عملی سیاست‌های وی در طی هشت سال گذشته خواهد پرداخت. سپس تحلیلی از سه معضل سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه - عراق، ایران، و لبنان - ارائه خواهد کرد. آنگاه مواضع اعلامی باراک اوباما را درباره خاورمیانه و نیز جهت‌گیری احتمالی او را در قبال بحران‌های فوق بررسی خواهد کرد. پیش‌بینی این مقاله آن است که سیاست خاورمیانه‌ای اوباما بازگشت به سیاست کلی دموکرات‌ها و به خصوص بیل کلینتن، خواهد بود. این مقاله مدعی است حل هر سه بحران جز با مذاکره مستقیم و بدون پیش شرط امکان پذیر نیست. هم در مسأله عراق، و هم در موضوع پرونده هسته‌ای ایران و هم در معضل فلسطین و اسرائیل، اوباما باید رویکردی متفاوت داشته باشد؛ به مذاکره بدون قید و شرط با تهران تن در دهد، سیاست حمایت بدون قید و شرط جرج بوش را از رژیم اسرائیل به کناری بگذارد و از تلاش بی‌حاصل انکار قدرت سیاسی حزب الله دست بردارد.

طرح معروف به *خاورمیانه بزرگ* اول بار در اواخر سال ۲۰۰۳ میلادی از جانب آمریکا و کشورهای عضو گروه ۸ به منظور ترویج اصلاحات سیاسی و اقتصادی در منطقه مطرح شد. ظاهراً بهانه این طرح گزارش‌هایی بوده که در چند سال پیش از آن توسط برخی سازمان‌های جهانی مانند بانک جهانی و سازمان ملل متحد در باره جهان عرب و خاورمیانه منتشر شده بود. گزارش *'اشتغال، رشد، و حکومت در خاورمیانه و شمال آفریقا'* که در سال ۲۰۰۴ توسط بانک جهانی منتشر شد و یا *'گزارش توسعه انسانی اعراب'* که به سفارش سازمان ملل متحد تهیه شد و در سال ۲۰۰۲ انتشار یافت نیز بر مفاد طرح مذکور تأکید می‌ورزید. همه این گزارش‌ها وضعیت منطقه را از نظر مشارکت سیاسی، توسعه اقتصادی و اشتغال، نوع حکمرانی، جایگاه زنان و اقلیت‌ها در جامعه نامطلوب می‌دانستند. دولت جرج بوش برای تحقق اهداف خود در منطقه پس از ۱۱ سپتامبر این‌گونه گزارش‌ها را فرصتی مناسب برای

مداخله در خاورمیانه یافت و آنها را توجیح کننده طرح خاورمیانه بزرگ قرار داد. دیک چین، معاون ریاست جمهور و یکی از طراحان اصلی رهنامه (دکترین) "اقدام پیشدستانه"، در مجمع جهانی اقتصاد داوس در سال ۲۰۰۴ با استناد به این گونه گزارش ها خواستار انجام اصلاحات و تغییرات گسترده در چارچوب طرح خاورمیانه بزرگ شد (Afrasiabi, pp. 256-257).

طرح همکاری برای پیشرفت و آینده ای مشترک

دولت بوش طرح خاورمیانه بزرگ را به اجلاس سال ۲۰۰۴ سران هشت کشور صنعتی جهان در سی آیلند جورجیا برد و مفاد آن را به تأیید شرکت کنندگان در اجلاس رساند. ضمناً برای آن که این طرح با طرح خاورمیانه بزرگ که در سال ۱۹۹۶ توسط شیمون پرز نخست وزیر پیشین اسرائیل ارائه شده بود اشتباه نشود، نام آن به "همکاری برای پیشرفت و آینده ای مشترک با منطقه خاورمیانه بزرگ و شمال آفریقا" تغییر یافت (Afrasiabi 2001, 261).

محتوای طرح بیش از هر چیز به مقولاتی مربوط می شد که در قالب کلی بحث نوگرایی مطرح است: توسعه سیاسی و اقتصادی، بازار آزاد، مشارکت سیاسی، جامعه مدنی و حقوق زنان و اقلیت ها در جامعه. کل طرح بر این فرض ساده اندیشانه استوار بود که عدم توجه غرب به نبود مردمسالاری و آزادی در خاورمیانه طی شصت سال گذشته موجب افزایش تهدیدات امنیتی برای سایر کشورهای جهان، به خصوص کشورهای غربی، شده است. این دیدگاه با اقبال روزافزون در آمریکا مواجه شد و بسیاری از سیاستمداران آن کشور اعم از دموکرات و جمهوریخواه به این نتیجه رسیدند که نزدیکی دولت آمریکا به رژیم های خودکامه مانند عربستان و مصر به منظور حفظ ثبات و تضمین جریان نفت اشتباهی بوده است که باید جبران کرد. ترویج دموکراسی بهانه ای شد در دست سیاستگذاران آمریکا برای سرکوبی حکومت های منطقه که به زعم آنان از جنبش هائی مانند حماس و اقدامات وحشت افکنانه آنها حمایت می کردند (Norton 2003, 3-6).

طرح معروف به خاورمیانه بزرگ خواستار اصلاحات گسترده سیاسی و اقتصادی در منطقه شد تا با تحقق توسعه سیاسی و اقتصادی به زعم خود زمینه تهدیدات موجود علیه غرب را از میان بردارد. طرح مذکور از دولت های هشت کشور می خواست که از طریق تماس مستقیم و حمایت از سازمان های غیردولتی به توسعه جامعه مدنی در کشورهای عربی یاری رسانند. همچنین، این طرح تشویق های مالی و سیاسی برای دولت هائی که موجبات آزادی و مشارکت سیاسی را در کشور فراهم کنند در نظر گرفته بود. کوشش در کاهش بیسوادی و فراهم آوردن فرصت های شغلی نیز از مواد پیش بینی شده در طرح بود (Cheney 2004). اما باید توجه داشت که این طرح هیچگاه از حد کلیات فراتر نرفت و مفاد آن با کلیات پیشنهادات و

برنامه‌های مشابه که توسط سازمان‌های چندجانبه و جهانی طی دو دهه پیش از آن مطرح شده بود تفاوت چندانی نداشت.

طرح *خاورمیانه بزرگ* را باید در چارچوب اهداف و سیاست‌های جهانی بوش و راستگرایان مسیحی افراطی حامی وی بررسی کرد. در باره این طرح، اعلام جنگ بوش علیه "تروریسم بین‌الملل"، و حمله به عراق - که همه به هم مربوط است - نکات زیر را باید در نظر داشت:

۱- اقدام نظامی علیه عراق بیش از هر چیز نشان دادن ضربه شست و به کارگیری قدرت آمریکا بود. از دید این جناح، صرف نمایش قدرت کافی نیست. باید اعمال قدرت کرد. این جناح معتقد بود ارتش آمریکا که با صرف میلیاردها دلار به پرقدردترین نیروی نظامی تاریخ بدل شده است اگر مورد استفاده قرار نگیرد وجود آن توجیهی نخواهد داشت. در اختیار داشتن چنین ارتشی و عدم استفاده از آن مانند کاخی مجلل است که صاحب آن از آن بهره نبرد و مرور زمان آن را مستهلک کند و از بین ببرد. از دیدگاه نومحافظه‌کاران و راستگرایان مسیحی، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مناسب‌ترین زمان فرا رسیده بود تا آمریکا با استفاده از نیروی بلامنازع خویش به زعم آنان ارزش‌های مسیحی، نظام سرمایه داری و آزادی را در جهان رواج دهد. نگرش ایدئولوژیک آنان به جهان به کار بردن خشونت و جنگ را در جهت تحقق اهداف "عالی" آنان نه تنها ممکن بلکه ضروری می‌دانست.

۲- در قالب جنگ علیه "تروریسم" بوش، حمله به عراق ضروری و اجتناب‌ناپذیر بود. اینک آشکار شده است که دستور فراهم کردن مقدمات حمله به عراق در فوریه ۲۰۰۲، یعنی قبل از وقوع حملات یازده سپتامبر، صادر شده بود. از دید بوش در جنگ علیه تروریسم، دشمن مشخص بود: بخش‌هایی از جهان اسلام که نسبت به آمریکا و دیدگاه‌هایش خصومت دارند، مانند بن لادن، صدام حسین، سوریه، ایران، تشکیلات خودگردان فلسطین. در فضای پس از ۱۱ سپتامبر می‌بایست آنها را سرکوب کرد.

¹ خود مقوله تروریسم بین‌الملل به عنوان حربه ای سیاسی مورد استفاده دولت بوش قرار گرفت. در حالی که بسیاری از اقداماتی که دولت آمریکا انجام می‌دهد مصداق بارز تروریسم است. ن. ک.

Noam Chomsky: "Drain the Swamp and There Will Be No More Mosquitoes", Z Magazine Online, September 10, 2002.
<http://www.zmag.org/content/showarticle.cmf?SectionID=11&ItemID=2312>

۳- "منع گسترش سلاح کشتار جمعی از طریق اعمال زور". بوش و اطرافیانش به کرات اعلام کردند که باید به "بدکاران" بفهمانیم که نه تنها از سلاح های کشتار جمعی خوشمان نمی آید، بلکه آن را تحمل نیز نخواهیم کرد.

۴- بنا بر برآوردهای مؤسسه بین المللی انرژی، اوپک و سایر سازمان های تخصصی بین المللی، حدود هفتاد درصد ذخایر انرژی جهان در خاورمیانه، و عمدتاً در خلیج فارس قرار دارد. از دید راستگرایان افراطی آمریکا، تأمین امنیت چنین منطقه راهبردی مهم را نباید به مردم و دولت های منطقه واگذار کرد. فروریختن پایه های امنیت دوستونی در خلیج فارس با وقوع انقلاب اسلامی در ایران و ظهور القاعده از خاک عربستان آنان را قانع کرده بود که آمریکا باید با تکیه بر ارتش و حضور مستقیم نظامی خویش این منطقه را در اختیار داشته باشد.

۵- از دید سیاستگذاران دولت جرج بوش عراق به عنوان تکیه گاه سیاست خاورمیانه ای آمریکا نقشی بس مهم داشت. این دیدگاه اول بار از زبان جی گارنر، فرماندار نظامی عراق پس از سرنگونی صدام حسین جاری شد. وی عراق را مشابه فیلیپین در خاور دور پس از جنگ جهانی دوم دانست. آشنایان با تاریخ معاصر به یاد دارند که آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، فیلیپین را به پایگاه عملیات نظامی خود در منطقه شرق آسیا تبدیل کرد و از فیلیپین بود که سیطره نظامی خود را بر منطقه گسترده کرد. از دید همفکران جرج بوش، حمله نظامی آمریکا به عراق و اشغال آن کشور موجب می شد تا سایر کشورهای نافرمان عبرت گیرند و با سیاست ها و منافع ایالات متحد همسو شوند.

با توجه به مطالب فوق، می توان دریافت که انگیزه دولت آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت عصر حاضر اعمال چیرگی (هژمونی) خود بر منطقه خاورمیانه بود. منتهی این چیرگی با مخالفت کشورهایمانند سوریه و ایران و حتی عربستان روبرو بود. در ضمن، اینها همه کشورهایمانند هستند که موضعی خصمانه علیه اسرائیل دارند. به بهانه استقرار مردمسالاری، آزادی، و رعایت حقوق زنان و اقلیت ها، آمریکا امیدوار بود دولت های این کشورها را تغییر دهد تا مانعی بر سر راه اهداف او نباشد.

اما ارزیابی دولت جرج بوش از وضعیت منطقه و سیاست خاورمیانه ای او صحیح از آب در نیامد و در نتیجه سیاست های او نتایجی فاجعه آمیز به بار آورد. اعلام جنگ علیه آنچه او تروریسم بین المللی می خواند در عمل به اعلام جنگ علیه مسلمانان تعبیر شد و جایگاه آمریکا را در میان مسلمانان جهان به پایین ترین حد تنزل داد. دو جنگ پرهزینه و پرتلفات نیز که امیدی به پایان آن نیست حاصل این سیاست ها است (Hoffman 2006, 423-5). با وجود حضور

بیش از صد و شصت هزار سرباز آمریکایی در عراق، معضل عدم امنیت در آن کشور باقی است. عراق کماکان کشوری ناامن است و خشونت در آن پدیده ای روزمره شده است. عراق امروز یک دولت ناکام و مرکزی برای صدور بحران به منطقه است. عدم تمایل جناح‌های مختلف سیاسی و قومی در عراق به توافق بر سر موضوعات اساسی مانعی بزرگ بر سر راه حصول این مهم است. از این گذشته، حمله به عراق و سرنگونی رژیم صدام موجب افزایش نفوذ سیاسی و حضور ایران در آن کشور شده و این موضوعی است که به هیچ وجه مورد علاقه واشینگتن و کشورهای سنی عرب منطقه نیست. ادامه فعالیت هسته‌ای ایران، اگرچه مبتنی بر مفاد پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته است که ایران عضو آن است، اما کشورهای غربی از آن نگرانند (Makovsky 2008, 40-48). با اعلام تمایل بعضی دیگر از کشورهای منطقه به ایجاد تأسیسات هسته‌ای این نگرانی را بیشتر کرده است.

تعارض فلسطین و اسرائیل حل نشده باقی مانده و حتی ابعادی گسترده تر به خود گرفته است. حمایت بی قید و شرط دولت بوش از اقدامات خشونت آمیز دولت اسرائیل، گسترش شهرک‌های صهیونیست نشین در مناطق اشغالی، به رسمیت نشناختن دولت برگزیده مردم فلسطین توسط ایالات متحد آمریکا و دولت‌های اروپایی همراه با شکاف ایجاد شده بین خود فلسطینیان حول دو محور حماس و فتح امید به حل معضل فلسطین را از میان برده است. دو بحران اخیر لبنان بر سر خلع سلاح حزب الله و نیر انتخاب رئیس جمهور جدید آن کشور را بار دیگر تا سرحد داخلی دیگر پیش برده است.

سیاست‌های جرج بوش تنها عامل وخیم‌تر شدن اوضاع خاورمیانه نبوده، اما در آن نقشی اساسی داشته است. در رأس سیاست‌های مخرب بوش سیاست "اقدام پیشدستانه"^۱ و نیز توسل به زور برای پیشبرد اهداف واشینگتن قرار داشت. دولت بوش همچنین غالباً به جای دیپلماسی از حربه اجبار در منطقه به شکلی گسترده استفاده کرده - مانند اعمال فشار برای صدور قطعنامه های شورای امنیت و اعمال تحریم علیه مخالفان - و این خود در بدتر شدن اوضاع تأثیر داشته است.

چالش باراک اوباما

خاورمیانه سال ۲۰۰۹ به کلی با خاورمیانه سال ۲۰۰۱ متفاوت است. اگر چه عوامل مهم دیگر نیز در تحول این منطقه نقش داشته، اما اشغال عراق مهم‌ترین عامل این تحول بوده است.

^۱ برای جزئیات رهنامه اقدام پیشدستانه جرج بوش ن. ک.

George W. Bush, *National Security Strategy for the United States, 2000*, <http://www.whitehouse.gov/nsc>, 1,6.

اوباما در خاورمیانه با چهار معضل بزرگ روبرو است؛ عراق، ایران، لبنان و فلسطین. درک ماهیت هر یک از این معضلات پیش شرط حل این معضلات است.

عراق

مهم‌ترین چالش پیش روی رئیس جمهور جدید ایالات متحد آمریکا بیرون آمدن از بن بست عراق است. اقدام نظامی جرج بوش و سرنگونی رژیم صدام حسین موجب از میان رفتن همه مراکز اقتدار سیاسی، امنیتی و نظامی در آن کشور شده است. این خود موجب آغاز جنگ قدرت گسترده شده است که در آن نیروهای مختلف قومی، مذهبی، و سیاسی رو در روی یکدیگر قرار گرفته اند. با وجود حضور ۱۴۰ هزار سرباز آمریکایی در عراق تا سال ۲۰۰۷ ارتش آمریکا قادر به تأمین حداقل امنیت برای شهروندان عراقی نبود. افزایش شمار سربازان آمریکایی به ۳۰۰ هزار نفر توانست تا حدودی از بمب‌گذاری‌ها و کشتار مردم عراق جلوگیری کند. این موفقیت در ضمن حاصل استخدام بخشی از نیروهای سنی وفادار به القاعده توسط ارتش آمریکا بود. یعنی همان کسانی که تا سال قبل همراه القاعده علیه حضور آمریکاییان در عراق می‌جنگیدند، اینک به استخدام ارتش آمریکا در آمده و حفظ امنیت محله‌های شهری را بر عهده دارند. این نکته از نظر کارشناسان پوشیده نیست که این همکاری نیروهای ضدآمریکایی با اشغالگران موقتی است. به محض قطع شدن حقوقی که از نیروهای اشغالگر می‌گیرند و به محض آن که دولت مرکزی عراق بخواهد آنان را خلع سلاح کند، دوباره این نیروها علیه دولت و اشغالگران وارد عمل خواهند شد. دولت عراق کماکان از فعالیت عاجز است. بودجه‌های مصوب نمی‌تواند صرف بازسازی، ارائه خدمات و امور اجرایی شود. شهرها و محله‌ها در عراق در کنترل گروه‌هایی است که فرمانبرداری از دولت مرکزی نمی‌کنند. رقابت بین قبایل، گروه‌های قومی و مذهبی، که هر یک شبه نظامیان خود را دارند، ادامه دارد. باید توجه داشت که کودتا با سرنگونی دولت - با همه نهادها و ساز و کار قدرتش - متفاوت است. در کودتا، نهادهای دولتی و ابزار اداره کشور دست نخورده باقی می‌ماند و تنها مسئولان دولت و رهبران سیاسی حاکم هستند که تغییر می‌کنند. اما هنگامی که دولتی سرنگون می‌شود همه نهادهای دولتی و ابزار اداره کشور، از آموزش و پرورش گرفته تا تأمین امنیت و بهداشت مردم نیز نابود می‌شود. در چنین وضعی جایگزینی و بازسازی آن کاری است بس دشوار و نیازمند اتحاد مردم، همدلی، و عزمی ملی. اینها عواملی است که هیچکدام در عراق امروز به چشم نمی‌خورد. تجربه نشان داده است که مداخله خارجی هیچگاه در پایان دادن به خشونت و احیای اقتدار دولت مرکزی موفق نبوده است. عراق و افغانستان و کنگو نمونه‌های بارز آن است.

نکته بسیار مهم دیگر پذیرفتن جایگاه و نقش دولت های منطقه و کشورهای همسایه عراق است. دولت بوش به خود اجازه می داد به نام تأمین امنیت ملی آمریکا هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای خود کل نظام و حکومت عراق را سرنگون کند و آن را در اشغال نیروی ۱۴۰ نفری خود درآورد. اما در عین حال به کشورهایمانند ایران و سوریه که صدها کیلومتر مرز مشترک با عراق دارند و امنیت شان مستقیماً از تحولات داخل آن کشور تأثیر می پذیرد، هشدار می داد که در امور "داخلی" عراق دخالت نکنند. دولت آمریکا باید بپذیرد که ایران که سوابق دوهزار و چند صد ساله تاریخی، فرهنگی و مذهبی مشترک با عراق دارد. در هر حال، دارای نفوذ سیاسی و فرهنگی در آن کشور است و این نفوذ امری است بالفعل و انکار آن اصل این واقعیت را از میان نمی برد. از این گذشته، اگر دولت آمریکا، که سابقه ای در عراق نداشت، به خود اجازه می دهد که از آن سوی دنیا به عراق بیاید و دولت آن را سرنگون و کشور را اشغال کند، ناچار باید بپذیرد که ایران به طریق اولی حق دارد برای حفظ منافع ملی خود نسبت به تحولات عراق بی تفاوت نباشد.

نکته مهم دیگر که باید دولت جدید آمریکا به آن توجه داشته باشد این است که همه همسایگان ذینفع عراق، یعنی ایران ترکیه و سوریه، معتقد و مصمم به حفظ تمامیت ارضی عراق اند و با هرگونه استقلال برای کردستان عراق مخالفت خواهند ورزید. اقدامات نظامی ترکیه در سال گذشته شاهدهی است بر این مدعا.^۱

ایران

یکی از مباحث بنیادی سیاست خارجی جرج بوش، به خصوص در خاورمیانه، مبحث "تغییر رژیم" کشورهای بود که با سیاست آمریکا و اسرائیل مخالفت می ورزیدند. وزیر امور خارجه و معاون رئیس جمهور و مشاوران امنیت ملی بوش پیوسته از لزوم تغییر رژیم های ایران و سوریه تشکیلات خودگردان فلسطین تحت رهبری یاسر عرفات سخن می گفتند. به تصور آنان سرنگونی رژیم صدام حسین در عراق باعث می شد تا زمینه سرنگونی رژیم های ایران و سوریه و فلسطین نیز فراهم شود.

اما در عمل، سرنگونی رژیم صدام و نیز از میان برداشتن طالبان در افغانستان موجب شد تا جمهوری اسلامی ایران از دو عامل تهدید جدی امنیت در همسایگی اش رهایی یابد. از این

^۱ . اخیراً از جانب موسسات و سیاستمداران آمریکایی طرح ها و پیشنهادات گوناگون برای به رسمیت شناختن استقلال کردهای عراق مطرح می شود. به عنوان مثال ن. ک.

Oil for Soil:Toward A Grand Bargain on Iraq and the Kurds, *International Crisis Group*, Middle East Report No 80,28October 2008, pp. 26-32

گذشته، احراز قدرت شیعیان در عراق پس از سرنگونی صدام و نیز افزایش قدرت و نفوذ جمهوری اسلامی ایران در لبنان موجب تحولی بزرگ به سود ایران شد که به تغییر ژئوپلیتیک شیعه در منطقه نام گرفته است. این بدان معنی است که رهبری و ابتکار عمل سیاسی در خاورمیانه که از زمان پایان جنگ جهانی دوم در اختیار دولت های سنی عرب بود اینک به دست شیعیان افتاده است، شیعیانی که رهبری آنان را تهران در اختیار دارد. انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ تأثیری گسترده بر منطقه و جهان داشت و موجب افزایش قدرت و نفوذ ایران در منطقه شد. این نفوذ و قدرت حاصل شده از انقلاب نه قابل انکار است و نه قابل مهار کردن. منتهی سیاست های جرج بوش در منطقه عملاً وضعی پیش آورده است که ایالات متحد آمریکا برای بیرون رفتن از بن بست هایی که همین سیاست ها برای واشینگتن ایجاد کرده است به ایران نیازمند است. هر سه مورد افغانستان، عراق، و لبنان و حتی تا حدودی فلسطین بدون مذاکره با ایران و جلب همکاری تهران غیرممکن است.

این در حالی است که حکومت ایران امروز نسبت به سال ۲۰۰۱ که جرج بوش به ریاست جمهوری رسید گرایشات ضد آمریکایی شدیدتر و تمایلات تندروانه دارد. احمدی نژاد از زمان احراز مقام ریاست جمهوری پیوسته مواضعی تند نسبت به واشینگتن و به خصوص اسرائیل داشته است. دولت احمدی نژاد ضمناً توانسته است موضوع به کارگیری و گسترش فناوری هسته ای را به موضوعی ملی بدل کند و حمایت گسترده مردم ایران را در این امر به دست آورد.

لبنان

دولت بوش از ابتدا کوشید اوضاع لبنان را نبرد میان نیکی و پلیدی نشان دهد. از دید واشینگتن دو نیرو در لبنان در مقابل یکدیگر ایستاده اند. در یک سو نیروهای طالب مردمسالاری و آزادی قرار گرفته اند (دولت فواد سینیوره و همپیمانان متمایل به غرب و مسیحی آنان). در سوی دیگر، نیروهای طرفدار جباریت و استبداد و گسترش نفوذ سوریه و ایران (حزب الله و نیروهای مورد حمایت تهران و دمشق). واشینگتن، حزب الله و نیروهای مخالف دولت را عاملان اجیر شده ایران و سوریه می بیند.^۱ اما این تصویر ساده اندیشانه با واقعیات جامعه لبنان تطابق ندارد. درست است که این گروه ها مورد حمایت تهران و سوریه اند و با آنها ارتباط دارند، اما گروه های مخالف دولت هر یک منافع و اولویت های خود را دارند و برای به دست

^۱ . سابقه روابط ایران و لبنان به پانصد سال پیش باز می گردد. در این مورد ن. ک.

H.E. Chehabi (2006)ed., *Distant Relations; Iran and Lebanon in the Last 500 Years*, London, New York.

آوردن آن کوشش می کنند. ائتلاف گروه های سیاسی مخالف نفوذ سوریه نیز به دنبال منافع خویش اند و برقراری مردمسالاری در لبنان لزوماً در اولویت آنان نیست.

معضل لبنان جنبه های مختلف دارد. اول آن که با وجود خروج نیروهای سوری از این کشور، نهادهای مسوول حفظ امنیت لبنان هنوز بر تمام کشور کنترل ندارند و بدین ترتیب نتوانسته اند قدرت بلامنازع خود را بر لبنان حاکم کنند. بخشی مهم از لبنان، شامل دره بقاع، حومه بیروت، بخشی مهم از جنوب کشور در اختیار حزب الله است و اردوگاه های فلسطینیان هنوز خارج از کنترل دولت مرکزی است.

موضوع دیگر آن است که سوریه هنوز از طریق حزب الله نفوذ سیاسی قابل ملاحظه در لبنان دارد. علاوه بر آن، دمشق توانسته است با رئیس مجلس لبنان و رهبر امل، نبیه بری، روابطی حسنه برقرار کند و حتی از حمایت غیرمستقیم بخشی از مسیحیان لبنان برخوردار شود، چرا که ژنرال میشل عون که در گذشته از مخالفان سوریه به شمار می آمد در صف بندی جدید نیروهای سیاسی لبنان با سوریه همسو شده است. واشینگتن بر اجرای قطعنامه ۱۵۵۹ شورای امنیت که خواستار عدم دخالت قدرت های خارجی در انتخابات ریاست جمهوری لبنان و خروج فوری نیروهای سوری از خاک آن کشور بود، تاکید می ورزید. همچنین موفق شد قطعنامه ۱۵۹۵ را از تصویب شورای امنیت بگذراند که به موجب آن کمیسیونی برای تحقیق درباره قتل رفیق حریری تشکیل شد. مجموعه اقدامات واشینگتن و پاریس با کمک شورای امنیت سازمان ملل سوریه را وادار ساخت تا با اکراه پس از بیست و نه سال نیروهای خود را از لبنان خارج کند. اما این پیروزی جناح سینیوره و حامیان غربی آن در واشینگتن و پاریس دوامی نیافت. جناح های متمایل به سوریه در لبنان دوباره جایگاه خود را باز یافتند و حزب الله نیز در انتخابات موفقیتی چشمگیر به دست آورد و بر ادامه علنی همکاری و ائتلاف خود با تهران و دمشق و خصومت با نفوذ آمریکا در لبنان تاکید ورزید.

موضوع دیگری که در تحولات اخیر لبنان قابل توجه است تعمیق شکاف سیاسی در آن کشور است. خروج نیروهای سوری از لبنان خلأی ایجاد کرد که جناح های مختلف سیاسی آن کشور هر یک برای پر کردن آن به رقابت برخاستند. این رقابت موجب قطبی شدن هر چه بیشتر جامعه لبنان شده است. قتل رفیق حریری و قتل های سیاسی پیاپی که به دنبال آن در بیروت رخ داد و غالباً به سوریه نسبت داده می شد موجب شد تا جناح های مختلف در قبال آن موضع بگیرند و در عمل تمام نیروهای سیاسی لبنان را به دو دسته طرفداران و مخالفان سوریه تقسیم کرد. راه پیمایی ها و تظاهرات عظیم دو جناح مخالف در بیروت در فروردین ماه وسیله ای شد برای نمایش قدرت این جناح ها و از آن پس این دو جناح به جبهه چهاردهم مارس (مخالف سوریه) و جبهه هشتم مارس (طرفدار سوریه) معروف شدند. تظاهرات ۱۴ مارس که

دولت بوش با اشتیاق از آن حمایت کرد و آن را انقلاب سرو نامید ائتلافی شد از همه گروه‌های سیاسی و فرقه‌های طرفدار دولت سینیوره. سوریه نیز متقابلاً به حمایت سایر گروه‌ها پرداخت که شامل حزب الله، حزب بعث، احزاب متمایل به سوریه و نیز بخشی از جامعه مسیحی لبنان می‌شد.

جنگ سی و چهار روزه حزب الله با اسرائیل در تابستان ۱۳۸۵ نیز به این شکاف دامن زد. برخلاف امید واشینگتن، جنگ نه تنها نتوانست حزب الله را از پای درآورد بلکه موجب تقویت جایگاه و موقعیت آن در جامعه لبنان و تضعیف دولت سینیوره شد. حزب الله پشت‌گرم به پیروزی چشمگیرش در مقابل تهاجم گسترده اسرائیل وزیرانش را از دولت ائتلافی سینیوره بیرون آورد و خواستار سهمی متناسب با جایگاهش در صحنه سیاسی کشور گردید. اقدامات ایالات متحد آمریکا و فرانسه در لبنان موجب تضعیف نسبی موقعیت سوریه شده است اما نتوانسته موجبات اصلی بحران لبنان را از میان بردارد. در واقع، حمایت بی سابقه واشینگتن از حملات بی امان اسرائیل به شهرها و مراکز غیرنظامی لبنان که به امید نابودی حزب الله انجام شد از جهاتی وضع را بدتر کرده است. در حالی که هیچیک از جناح‌های سیاسی لبنان قادر به اعمال قدرت بر دیگران نیستند و بین خویش نیز به توافقی نمی‌توانند برسند، هر یک می‌کوشد تا بر حامیان خارجی خود تکیه کند و پای آنان را به میان بکشد.

باید توجه داشت که بسیاری از بحران‌های موجود خاورمیانه ریشه‌دارتر و گسترده‌تر از آن است که راه حلی ساده داشته باشد و یا رئیس‌جمهور آمریکا بتواند آن را در یک دوره ریاست جمهوری رفع کند. باید پذیرفت که بعضی مشکلات منطقه تا سال‌ها باقی خواهد بود و در نهایت باید کوشش در تدبیر بحران و محدود نگه داشتن آن داشت. با این حال، سیاست خاورمیانه‌ای دولت جدید آمریکا باید واقعیات زیر را در نظر داشته باشد.

- قدرت نظامی در پیشبرد سیاست خارجی کارایی ندارد. تجربه دولت بوش نشان داد که اعمال زور و تهدید نه تنها موفقیت به همراه نداشته است، بلکه ایالات متحد را در وضعیت سیاسی نامطلوب‌تر و ضعیف‌تری قرار داده است.
- رویکرد ستیزه‌جویانه و تکررانه نتیجه بخش نخواهد بود. سیاست‌های جرج بوش اعتباری چندانی برای واشینگتن در منطقه باقی نگذاشته است. به جای تهدید به سرنگونی و حمله نظامی و تحریم، واشینگتن باید به صحبت‌ها و مواضع کلیه طرف‌های درگیر در تمام بحران‌های موجود گوش فرا دهد و از طریق همفکری، مذاکره و توافق جمعی به نتیجه برسد.

- خاورمیانه در وضعیتی بسیار حساس قرار دارد و هر گونه برنامه بلندپروازانه یکجانبه برای ایجاد تغییرات بنیادی و تغییر ناگهانی وضع موجود ناموفق خواهد بود.
- ضمن درک نگرانی‌های امنیتی ایران، برای حل بحران عراق و افغانستان و لبنان، بدون پیش شرط، با تهران وارد مذاکره ای سازنده شود. دولت بوش پیوسته بر توقف فعالیت غنی سازی از جانب ایران به عنوان پیش شرط هر گونه مذاکره با آمریکا اصرار ورزیده است. اواما باید این پیش شرط را کنار بگذارد. بسیاری از مقام‌های عالیرتبه سیاست خارجی آمریکا و متخصصان امور راهبردی آن کشور اینک به لزوم مذاکره بدون قید و شرط با ایران معتقد شده اند.^۱
- جرج بوش همسو با باور مسیحیان صهیونیست که معتقدند شرط ظهور مسیح سلطه کامل یهودیان بر فلسطین است، از اقدامات دولت اسرائیل در نابودی دولت و مردم فلسطین حمایت بی قید و شرط می کرد و امکان هر نوع مذاکره برای رسیدن به صلح را از میان برده است. اواما باید این سیاست را کنار بگذارد و با نفوذی که دولت آمریکا بر تل آویو دارد در تحقق صلح پایدار بین طرفین بکوشد.

نتیجه

هنگامی که بوش به ریاست جمهوری رسید، اقتصاد آمریکا دوران رونق و شکوفایی را می گذراند. آمریکا در آن زمان مخالف جدی در صحنه بین المللی نداشت. اتحاد جماهیر شوروی فروپاشیده بود و حتی دولت وقت روسیه با سیاست‌های غرب همسو شده بود. در چنین وضعیتی، دولت بوش که با حمایت نومحافظه‌کاران، جناح راست مسیحی و مسیحیان صهیونیست به قدرت رسیده بود، با تکیه بر توان بی‌سابقه ارتش آن کشور و با رویکردی ایدئولوژیک قصد آن کرد تا جهان را متحول کند. سیاست‌های جرج بوش در هشت سال گذشته موجب شده تا اعتبار و جایگاه ایالات متحد آمریکا در جهان، به خصوص در خاورمیانه و بین مسلمانان، به نازلترین حد در تاریخ آن کشور برسد. حمایت گسترده او از اقدامات خشونت‌آمیز و تندروانه اسرائیل، اعلام جنگ او علیه تروریسم، که در واقع جنگ علیه مسلمانان تلقی می‌شود، و سرنگونی رژیم عراق و تبدیل آن به یک دولت ناکام و بحران‌زده

^۱ عنوان مثال ن. ک. مصاحبه فرید ذکریا در برنامه جی پی اس شبکه جهانی سی ان ان با زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی جیمی کارتر، مدللین اولبرایت مشاور امنیت ملی و وزیر امور خارجه بیل کلینتن، و دیوید برنستین، مشاور سیاست خارجی رانالد ریگن

<http://edition.cnn.com/CNN/Programs/fareed.zakaria.gps/>, November 2, 2008

همگی موجب شده تا خاورمیانه محیطی ناامن و مملو از تنش باشد. این است میراثی که جرج بوش در خاورمیانه برای اوباما بر جای گذاشته است.

اوباما در وضعیتی کاملاً متفاوت با بوش به مقام ریاست جمهوری رسیده است. از سویی با بحران مالی بی سابقه در آمریکا و جهان مواجه است. بحرانی که با وجود تزریق هفتصد میلیارد دلار به بخش مالی اقتصاد از جانب دولت هیچ نشانی از بهبود آن به چشم نمی خورد و مستقیماً بر بنیه و توان مالی آمریکا اثر گذاشته است. از سوی دیگر، رهبری آمریکا را در زمانی عهده دار می شود که آن کشور در گیر دو جنگ پرهزینه در افغانستان و عراق است که بوش آغاز کرده است. پس از پنج سال، آمریکا در عراق به بن بست رسیده است و با وجود صرف بیش از هفتصد و پنجاه میلیارد دلار از خزانه آن کشور هیچگونه امیدی به پیروزی در آن نیست. افغانستان نیز وضعی بهتر از عراق ندارد و نیروهای آمریکا و ناتو نتوانسته اند طالبان را از پای در آورند، ضمن آن که این بحران پاکستان را هم درگیر کرده است و بیم بی ثباتی و جنگ داخلی در آن کشور هم بر مشکلات موجود اضافه شده است.

احراز ریاست جمهوری اوباما پس از بوش امری مثبت است. بر خلاف دولت بوش که سرمست از توان مالی و نظامی آمریکا و با رویکردی ایدئولوژیک و متکبرانه قصد متحول کردن جهان را داشت، بر اظهارات و سیاست های اعلامی اوباما نوعی خرد و تعادل حاکم است. اما نکات زیر را نباید از نظر دور داشت:

- اوباما هیچگونه سابقه اجرایی به خصوص در سیاست خارجی ندارد تا بتوان بنا بر آن عملکرد او را در آینده با اطمینان نسبی پیش بینی کرد.
- از زمان ترومن، رؤسای جمهور دموکرات در آمریکا پیروزی خود را مدیون صهیونیست های آمریکا بوده اند و سیاست خاورمیانه ای آنها بیشتر در جهت تأمین خواسته های اسرائیل بوده است تا منافع ملی آمریکا. از این جهت به طور نسبی، غیر از دوران استثنایی ریاست جمهوری جرج بوش، روابط کاخ سفید با کشورهای خاورمیانه در دوره ریاست جمهوری جمهوریخواهان بهتر از دموکرات ها بوده است. مواضع اعلامی اوباما در دوره مبارزات انتخاباتی حکایت از تداوم این وضع دارد و نشانی از تغییر در نگرش به خاورمیانه به چشم نمی خورد. ضمناً، نخستین انتصاب او، یعنی انتصاب راحم اسرائیل (راختم اسرائیل امانوئل) امانوئل به سمت پرنفوذ ریاست دفتر رئیس جمهور گویای جهت گیری سیاست خاورمیانه ای او تواند بود. امانوئل، عضو فعلی مجلس نمایندگان آمریکا، یک صهیونیست تندرو و طرفدار فعال اسرائیل است. ضمناً او کسی است که هنگام بیرون راندن ارتش صدام حسین از کویت به عنوان

داوطلب از اسرائیل در ارتش آمریکا شرکت کرد و در مورد عراق و فلسطین موضوعی افراطی تر از جرج بوش دارد.

- اواما اعلام کرده است که طی هجده ماه نیروهای آمریکایی را از عراق خارج خواهد کرد، اما بر نیروهای آمریکایی در افغانستان خواهد افزود. خارج کردن نیروهای آمریکایی بدون رسیدن به توافق‌های لازم امنیتی با دولت عراق و ایران و سوریه و ترکیه به معنای آن است که همه هفتصد میلیارد دلاری که آمریکا از زمان حمله به عراق هزینه کرده است و نیز خون ده‌ها هزار مردمی که ریخته شده به هدر خواهد رفت و عراق به صورت دولتی ناکام و محلی برای صدور بحران به منطقه رها خواهد شد. تنها راه معقول که اواما می‌تواند در پیش گیرد مذاکره با طرف‌های ذینفع همسایه است.

تجربه تاریخی بریتانیا، اتحاد شوروی و اینک ایالات متحد آمریکا و ناتو امیدی چندان برای پیروزی در افغانستان باقی نمی‌گذارد. اواما باید به جای افزایش نیروهای آمریکایی در آن کشور در پی کاهش و در نهایت خروج نیروهای آمریکایی از آنجا باشد. فراموش نباید کرد که علت اولیه حمله بوش به افغانستان واقعه یازده سپتامبر و پناه دادن طالبان به عاملان آن اقدام، یعنی القاعده، بود. در آن زمان طالبان دولت حاکم بر افغانستان بود و بوش آن را سرنگون کرد. اینک دلیلی برای ادامه اشغال افغانستان برای آمریکا نمی‌ماند و آن کشور نیز منافع راهبردی حیاتی در افغانستان ندارد. اواما می‌تواند از این فرصت تغییر ریاست جمهوری استفاده کند و با مذاکره و همکاری با کشورهای ذینفع همسایه، مانند پاکستان و ایران، به تدریج نیروهای آمریکایی را از افغانستان خارج کند.

در لبنان نیز وضعیت حساس‌تر و شکننده‌تر از آن است که اواما بتواند به حمایت بی‌قید و شرط جناح ۱۴ مارس مانند بوش ادامه دهد. هم دولت جدید آمریکا و هم دولت‌های اروپایی باید این واقعیت را بپذیرند که حزب‌الله به دلیل بیرون راندن قوای اشغالگر اسرائیل در شرایطی که هیچ یک از جناح‌های سیاسی آن کشور قادر به آن نبودند، بر گردن مردم لبنان حق دارد. این موضوعی است که حتی مسیحیان لبنان به آن معترف‌اند. پایگاه اجتماعی حزب‌الله در لبنان گسترده و مستحکم است. این امری است که دولت‌های غربی ناچار به پذیرش آن‌اند. حصول توافق با حزب‌الله و دادن سهمی متناسب با خدمات آن در صحنه سیاسی لبنان تنها راه برون رفت از بحران فعلی است. حزب‌الله عامل دستوره‌های تهران نیست، اما تهران بر آن نفوذ دارد. در این مورد

هم به سود دولت اوباما است که از وجود جمهوری اسلامی ایران برای رفع بحران لبنان بهره گیرد.

منابع و مأخذ:

الف - فارسی:

۱. عطایی، فرهاد و اقارب پرست، محمد رضا (۱۳۸۵): آمریکا و جهان قرن بیست و یکم، انتشارات دانشگاه امام صادق، تهران.

ب - خارجی :

1. Afrasiabi, K (2001), "Iran and the Greater Middle East Initiative", *The Iranian Journal of International Affairs*, Vol. XVII, No. 2-3.
2. Bush, George W., (2000), *National Security Strategy for the United States*, <http://www.whitehouse.gov/nsc>, 1,6.
3. Chehabi, H. E. (2006) ed., *Distant Relations; Iran and Lebanon in the Last 500 Years*, London, New York.
4. Cheney, D., (2004). *The Greater Middle East, the Bush Administration's Perspective*, Feb 6, 2004, www.theglobalist.com
5. Chosmsky, Noam (2002), "Drain the Swamp and There Will Be No More Mosquitoes", *Z Magazine Online*, September 10,
6. <http://www.zmag.org/content/showarticle.cmf?SectionID=11&ItemID=2312>.
7. Hofman, Bruce (2006), "Confronting Terrorism; From the War on Terror to Global Insurgency", *Current History*, Vol. 105, No. 695.
8. International Crisis Group (2008), *Oil for Soil: Toward A Grand Bargain on Iraq and the Kurds*, Middle East Report No 80, October 28.
9. Makovsky, Michael (2008), *Meeting the Challenge; U.S. Policy toward Iranian Nuclear Development*, Report of an Independent Task Force, Bipartisan Policy Center, Washington D. C.
10. Norton, Augustus Richard (2003), "America in the Middle East: Statesmanship versus Politics", *Current History*, Vol. 102, No. 660.
11. Ottaway, Marina; Brown, Nathan J.; Hamzawy, Amr; Sajadpour, Karim; Salem, Paul (2008), *The New Middle East*, Carnegie Endowment for International Peace, Washington D. C.